

# از اوج افق

صالح محمدی امین

روشن شده است پلک زمین از نوید تو  
حتی مسیح پر شده از عطر عید تو  
وقتی گرفت دست تو را دست آسمان  
آیات صبح آمد و گل کرد عید تو  
دست تو را گرفت که خورشید ما شوی  
حتی شوند ریگ بیابان مرید تو  
خورشید من! از اوج افق‌ها که آمدی  
بر خاک ریخت نور دو دست سپید تو  
لب باز کرد روح غدیر، اسم تو شکفت  
واشد بهشت این همه گل باکلید تو  
لب باز کرد... عشق تو را بر زمین فشاند  
هر سیب پر شد از برکات جدید تو  
لیک زد طواف تو را حجه الوداع  
دستی فشاند تا که شود بو سعید تو  
من هم نشسته‌ام به غزل گفتنی، مگر  
پلکی تکان دهی و بگردم شهید تو



حامد حجتی

از ازدحام روشن آیینه‌های عشق  
سر می‌کشم به نام تو ای آشنای عشق  
آن سوتراز حوالی تکرار نور و نخل  
آن سوتراز ترنم بی‌ادعای عشق  
باید سراغ خانه خورشید را گرفت  
در این غدیر آیینه‌ها از خدای عشق  
آنجا میان شرجی ماه و غزل پُر است  
تصویر جاودانه بی‌انتهای عشق  
تکرار عاشقانه یک صبح صادق است  
لبخندهای رازقی با صفاتی عشق

□  
باران‌ترین کرامت مرطوب آسمان!  
ما را ببر به ساحل ام القراءی عشق  
ای آه! با تلاوت یک سوره سبز شو  
در انکاس روشنی هل اتای عشق



□  
«با تو چه سبز می‌گذرد روزگار ما»\*\*  
آینه دار حضرت رب، مقتدای عشق

\*. وامی است از محمد رضا سنجری  
\*\*. ذکر من کنم مصرعی است از محمدعلی بهمنی



حامد حجتی

یک بار دیگر ای گل خورشید دیر کن  
 ما را به جزم آیننه بودن اسیر کن  
 این قلب‌های صورتی بی‌خیال را  
 سرشار از شقايق - آیننه - پیر کن  
 یا آن‌که این طراوت موهم و خام را  
 در پیشگاه حضرت آیننه پیر کن  
 فرق نگاه خسته‌ام ای آیننه شکست  
 فکری به حال کاسه‌ای از اشک و شیر کن  
 انگشت‌تری که از گل و آیننه و دل است  
 در دست‌های بی‌رمق آن فقیر کن  
 ای قلب‌های تشنۀ لبریز زخم را  
 به یک نگاه آیننگی سیر سیر کن  
 در جام‌های خالی ما نور ناب باش  
 ما را امام آیننه‌ها چون غدیر کن



حامد حجتی

با چشم‌هایی از گل و ریحان عزیزتر  
 خود را به من نشان بده از جان عزیزتر  
 بر روح من بپاش شعاعی زافت‌تاب  
 ای گرم! ای حرارت باران! عزیزتر  
 تکرار خنده‌های تو ای شاخه بهشت  
 از لحظه‌های سبز درختان عزیزتر  
 از ازدحام روشن این باغ‌ها بپخش  
 برگی به من، این من حیران عزیزتر  
 یا آن‌که با تلاوت لب‌های شرجیات  
 ما را ببر به سوره انسان عزیزتر  
 اینجا پر است از نفس سیب‌های سرخ  
 چرخی بزن در این شب عریان عزیزتر  
 «آموختم نهایت دروازه‌هاست عشق»  
 آموختم که می‌شوی از آن عزیزتر